

663

Vol. 1

16 1271521

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, appearing diagonally across the page.

# بسم الله الرحمن الرحيم

فاتحه کلمات مستطاب آفرینش بر برای محفیه دانش و منش خود  
 خرد و حسن سخن آفرین صورت نمای خدای تعالی و تکوین است که  
 بهر لطایف ابداع و مصالح اختراع قدرت کامله انست و راه  
 تا ما که گویای داد و از زوره تا خورشید بر وحدانیت داشت  
 بر حق و یگانگی مطلق زلال اقرار بر کشاوه شمس بخان بود  
 درون از روشنی و صفتش رو سید جان و بدست و خورشید گهران  
 صفوت آینه از بر تو فروغ مکتش رشک آفرای تملی الوار با دو  
 خورشیدی بر برای و ده رنگین نرم آفرینش بدین رنگ نقوش  
 زلفار است شور و تان کون خبر قلم قدرت که بر صفا و ظهور نگار و دین

که از انظار

کوثر اشکان مجله و اوضاع عبادت و کمال با بهر کمال صفت  
و آلات کرد و طریقه و کرد و توکل و خلعت صورت ساز  
تو تو و پیش از آن خاک و تو آری از دل سنگ  
آتش لعل و طعل آتش رنگ و از خضرت و کمال و تکیه کرد و از  
زبان و دین اندیشه و آثار و تکیه و کمال و قدر و  
و شجاعت لطائف و صفت و حیرت و تکیه و تکیه و تکیه  
گفت و خرد و تکیه و ای ارباب فضل و شهر را از در یافت  
شیر الف صفات کردی بر زبان و تکیه و تکیه و تکیه  
زیر غفلت و فی تمیزی و تقاضی که حشر و حشر و حشر  
مقدسان ملا و اعلی از آن که کمالی و تکیه و تکیه و تکیه  
و حشر و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه  
از تصور و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه  
تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه  
مرد و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه  
تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه

تاریخ طبرستان

شاهان و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
خواری و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
که بنویسند و تاریخ و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
اسامی که بنویسند و تاریخ و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
و هر دو اندازه که آن نوشته اند و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
این را وی بر آفت ملا داشتند و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
خسید و رحمت و عیسی و معنی و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
که بنویسند و تاریخ و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
منصور و امیر و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
فصلت اولی و امیر و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
تازه و درستی و اندازه و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
نور و کلام و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و  
و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و

در این کتاب و سلاطین و پادشاهان و امیران و بزرگان و

سید محمد  
بی بی

[illegible]

[illegible]



[illegible]

تفوق کمون مور

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الموقف الثاني

از تو چون لوح چمن لبانی افغانی و چمنان ایمن نشانی از تو  
و چمنان رخسار منی حسن شاه لالین قهای کل و درختان هزار  
و چمنان غلغل آورد و ساقی در کار آمد و مریضی خزان بهار  
و چمنان نشینان این و میر خراسان و چمنان باده و سحره مطا  
و چمنان نسیم و اهنه از هوا لبان دریا موج زن کشته و دیان  
و چمنان سبیل و سراج ضمیران چون نافه ایونشک آیس کرده  
و چمنان غزال از کربلار غوان و شقایق فغان مانند دیان طوسی  
و چمنان شده کشیده بر سر بر سر ~~چمنان~~ و چمنان لبان  
و چمنان ری و چمنان کوه نامیدان چمنان کشیده خط ای خط ای چمنان  
و چمنان بر چمن سر و چمنان هر چوی سنده این روانه کل از چمنان  
و چمنان کرده بقای سیره را خدایه کرده و چمنان ری سبز ان  
و چمنان آینه ری را منکران چمن زار و چمنان روی آینه  
و چمنان در و چمنان ~~چمنان~~ و چمنان آینه سیم و چمنان  
و چمنان مرصع دم در چمنان این تا منکران چمنان چمنان  
و چمنان چمنان کل از چمنان چمنان چمنان چمنان چمنان

و نقاض بود لبان کل شکفت و سالیکی غلظت لبان  
 گشته و لبین که بوی طرب از کوه آن کل زمین شود  
 دل کشیده صوت عشرت انطق و انشا و انجمنی آلاش  
 چون خلوت آمد در عین صفا حسن عه المعاد و اوقات  
 آشنایان صورت پرست بلبل اساس شیفه نرنگ و بوی گل  
 ریا حسن گشته کسی از جام لایزال و ده قوتی سمودند و گاهی از  
 نمانشای عارض سحر و غدار استن حلقی وافی می رنودند  
 برخی از رفقای طلب منانده حال صفت بی کمال صانع سرور  
 حین نقاشی نرودی ملک نظم ششادست چون صاف مشربان  
 از خمیازه وحدت و درو آسالم حقیقت گشتند و از غزل خوانی  
 ترنم سرالمان صبر نکوار و صوفیان سماع بسند و جدا غلظت  
 انصاف بر همه نازده حال و رتبه بهت خویش از نظار و طالع  
 زیکن از العزیزان و کلام و رتبه بهت خویش از نظار و طالع  
 تکلیف وقت ترانم سینه و رتبه بهت خویش از نظار و طالع  
 و طالع تعلیم سینه و رتبه بهت خویش از نظار و طالع







این حرفات غیر از آن نیست بگویند

لاکن ایان کن اسرار و رازها سال نه  
 آسمان و زمین و زمان را از هر یک و از کار استیلا کرده جهان پر  
 بیلان ثبت کرده اند که هر علم سلف و زمان باستان و حال و  
 آما و پند و ستان حجت نشان صاحب اقصی نور و چون خورشید جان  
 تاب ساخت کتی را در ظل و طلی گرفته و نور شمع معرفت  
 جهان را منور ساخته از غایت اعتدای بایه مبت و استکار بر  
 فرقه انکشافی و نور و رکعت و ماه و درنگ نشیان زمان را  
 نشین عدم انکاشی حلقه القادوس فلک فرد و هر که در کوشش  
 و غایت تنالی خالشی و دیگر مرد و سن گرفته روزگار نام اختیار حق  
 بعد از ام ایام و قریه افتد آتش فدا و اقبال لبان ندکان معقل  
 فرق نماید از آتش نشین نهاده همه اسباب شای حاصل او نموده  
 آید و در دل او غلبه در مجلس از خود که هر یک را بخت  
 پیوند چون در خستیان اقبالش شمع که آتش از او می  
 و چو شمع منور شود نمود و غل زندگانی را نمری که فانیات

در این کتاب از علم و حکمت  
 و در بیان و در بیان و در بیان  
 و در بیان و در بیان و در بیان  
 و در بیان و در بیان و در بیان

در این کتاب از علم و حکمت  
 و در بیان و در بیان و در بیان  
 و در بیان و در بیان و در بیان  
 و در بیان و در بیان و در بیان

لوت و را بخشد نداشتند لهذا قطره را بر دست دایره نشاندند  
و همواره در خدمت صاحبان انعام فایز گردید و بسیار  
و اهل بی منت بمناجات و درخواست نمودند تا انعام  
مستبرک درویشان و محتاجات نم نسی و وعده های سحری این  
بعد از فراوان آرزو و فرط تمنا کین امیدش کل مراد گردید و کل  
تمناش بار امید آورد و کاشان دولتش بشمع سعادت نمودند  
و شام آرزویش بصبح اقبال مبدل گشت یعنی نیرای غناقت و  
فریبید آسمان سلطنت با هزاران غیر جان داری و شکوه گیتی  
پشتانی از باقی مولود طوع فرموده ساخت تمناهای نادر و شگفت  
امید غنائی را نورانی ساخت با دوشاه ازین موابت عظمی و عظیمی  
جمع نیاز بر خاک منت سوده مراتب شکوه سیاسی تقدیر برسان  
در آفای حصول خفق سعادت و در فرزند کنوده مبدل و نوال آسمان  
را کسب نمود و از آنجا که مسکنان و محتاجان را بوجود و بخشش از  
شده از هر فرزند خیر و رحمت در  
کنج آب و زند بخت و نای که آمد از در قوت و غنا

کانه و طبعی

کمان و اسلحه و کینج القدر آن کو به روی عظمت و نجابت  
 ساخت مسعود و در آن محمود و با سیم سامی جاوید از سلطان موصوف  
 کشت و در این سخاوت مندرج در بخت بخت تفریت آن والا کو هر  
 بلند می یافت چون چهار سال و چهار ماه در ممد دولت و اقبال  
 کنار او به بلند بای سپری شد باقی اهل اسلام بواسطه آفتاب  
 کاتاب معلوم سعادتمند و از دست طالع ملوک تقوی نمودند و موکلا و نمودند  
 و در آن ایام خرو و بر وجه اصلاح طبع مبارکش تقدیر فرمودند تا بتکمیل  
 فنون جاوید و تحصیل شهنشاهان کبری و شهر یاری او فایز  
 بیاورن حرف نماید و آواز سلطنت و فرمان روائی و قوانین طاعت  
 و کشور کشای یابد که از آنجا که لغز و شجانه بر تریب های درگاه خود  
 در اندل جوهر قابل آفریده است در چهارده سالگی از جمیع علوم غریبه  
 فنون شریفه و تهذیب اطلاق و حسن معاشش و صلاح معاد متع  
 کانی یافت و تکمال حزم و درستی غریب معلوم است و فراخی جود و  
 نفعت شان و تمام مکتب و فرط ندکی و داعیه بازرگ و اندیشه های  
 مسترک و نالینگی حال و آراستگی مقال و شیوهی تحریر و تحت و دل

وزیرانت رای و مقامت فکر و جایت صورت و ~~کلیه~~ ~~مجلس~~  
 مناسب انجا و زینت تر کسب و فصاحت کلام شمره آفاق گشت  
 کس که طبع متفلسفین شایسته را ده کیوان خباب بمقتضای مستحسن بلندمان  
 داری و فطرت از حدیث شریک و دست از قلم و ~~مجلس~~  
 بکشتن هوای صید فرین گشت ~~مجلس~~ اوقات شریف را بصید اقلی  
 صرف نمودی و بهر سخته تقطیر مشغول بودی بجاوت موعود و باقی  
 چند از خواص غنائ ملکون خبار قمار عزم تسبیح و حشیان و ~~مجلس~~  
 بقصد ~~مجلس~~ از هوا بجانج صحرای مشغول ساخته جانوران ~~مجلس~~  
 و ~~مجلس~~ و ناپسندیدنیال لبان شاهان شکل سیاه ~~مجلس~~  
 آنکی گرم کرا کردید و کنگ و دراز را از بنوا بر زمین آورده باز که  
 بزم بالشر از خطوط سفید و سیاه مجسمه ملکوان مانند کی ~~مجلس~~  
 عشوه بهار به بنی فرکان دلهای بدلان بچک از بند بر گرفتند  
 به بر و از آوده ~~مجلس~~ ملک برق اینک چون ایام ~~مجلس~~  
 بخون نلوازد که فرو ریزده با یو گرفتند سوز لقی و جوهر ~~مجلس~~  
 نیاخته ~~مجلس~~ تیر ناخن سبک خبر سنت کیر ناکبان چون ~~مجلس~~

کودن زبانی مقال هم

بکوزن ~~سحر~~ سحر ملک مردم انداخت جو در نالید آید ملک باز  
 در کشتی ~~سحر~~ سحر ملک مردم انداخت جو در نالید آید ملک باز  
 شد عالی ~~سحر~~ سحر ملک مردم انداخت جو در نالید آید ملک باز  
 کوف آسمان بلند بر آری کرده کرد آید آید آید آید آید آید آید آید  
 ناز بر ورده سلیه بود تاب آفتاب تیار ورده مرا تحت بدو تیار نو  
 در آشنای راه باغی دید در کمال لطافت و لطافت سر و شمشاد و شمشاد  
 عاشق و معشوق و دوش بدوش آید آید و سنبلی و گل آید آید آید  
 و و آید و آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید  
 فلک نمون کشته و ناله مرغان و لکس در آغوش گل کار نوای آید آید  
 کرده میک آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید  
 مشرب بدلق خاکستری و جد سماغ آغاز نهاده هوا آید آید آید  
 آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید  
 خوری بروی کشیده بنفشه قمار آید آید آید آید آید آید آید  
 ناز آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید  
 آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید آید

چون گل خندان و سرو و جامه باغ در آغوشهای مستی  
خسیر فرمود و در هم کوشید صبا برفت سبیل زلف و خنجر کلاه  
داده و تاج مرصع بر تبارک عبد چون نگاه جانان گنج نهاده و در پای  
پیر کلین زندانهایان چمنستان سر نماند بدو خوانان بلد و لستان  
عقل انداخته بر شاخ هر سر و قیافه فاخته چون درویش آن سر  
کوشش خان کوکمر در آستین و بر کتار جو یار جوان خون سرو آزار از  
خود و همیش و در صورت زاری شد و به تبسم شیرین شبنم اویسان  
فریاد همان شیرین می سپرد و تر کس طوطی و لاله و قمر شمشیر فتنه عالم  
چهره زیباری سبزه شمشیر مشک ریاض و گلشن سنا گل خور  
آغوش گرفته و در نسیم ناز تمام گل گشته بلبل خوشی بر مرغون خلق فحاش  
و در کوشش نکبت گنجشک کی انداخت و شعله آتش نوزادش تنویر  
پرده دلی یار بدو میر کشید عاشقانه می خواند و لاله طبع همراه داد  
بسان صوفیان خلوت کوشش در محراب آینهی نشسته و مانند خمر  
مبتدیان غمزه نشین حیرت رویی صلابت نشسته و مکر و در مکتب  
چون کلام سبز نو شنیده زیر گن مرعیه کربانای کرد از رویه سلطان

۱۶

نور  
سجده

آزاده یارون طایر

مگر دره بیاوردن طایفه ای که بدلی بر بای از لعل نوشین او حورین بهمنیان  
 شکر خورده رب النوع طایران لیلیا بال سر دفتر طوطان شیرین  
 مقال به نغمه گفتاری در مرغان جهان علم آوستاوی به بغیر افشته  
 و به خسته کرواری در انجمن سبز به نغمه آفرینش سرخوردی حاصل  
 جهاندا سلطان از تماشاخانهی حسن آن جوان و استماع نغمه جانور  
 که در ده جن سیراب و کلمای مطرا با حیلان و صغیر و گنج  
 عند لیسان مناسب انطاقی داشت لغایت نغمه سنج و سر  
 اندیش گشت و از غایت تشوق تروک تر رفت سرگرم اسلام  
 میگفت جوان طایر نغمه بر داز که شیفته شعله آواز خوش بود و اصلا  
 معجزه میشد و بحواله سلام میر و اخت لوطی و آواز جوان توانست  
 خود او را خود آواز تغیر خواست همراه کامکار را شنید و بدو  
 و به نغمه شد لیسان ناطقه سرایان به سر سخن راه به کامکار  
 صریح به نغمه کلام سخن سخنان معنی انگیز و دل گفتار شیرین و نیا  
 و لا و تر موسیقی بیان آورد و ساز داده از لطف سخن آن سخن سرائی  
 زبان حیرت اندوز زشته ساعتی چون نعلال و انتقام از نغمه



سکونت میبندند و الحال آنکه محبت آن سبزه شکرین کمال غریب و نادر  
 و در نزد عدل سبز کرده از غایب اهل اصطلح اب لعل که آن قیمت از بازار  
 بکشند و در پیش جوانان نیز بر دوازده الهام طوطی نمود و از علم  
 فعل دل در آتش کشتن چون تاب مفارقت آن مرغ و انار خود  
 از طریق اعلیٰ بهلوتی کرد و بهت رو بر سینه افتد و انار از  
 دست افتاد و گفت ای جوان نا آشنا چرا می ندانی که و از آن تاج  
 نیکین این ملک و دلم رنوده این مرغ زهر است اگر خست بداری  
 میکند و آخرت یار این لعلی که بخراج مملکت می آید و بهشتی و از  
 سپهر این مشت پر بگذر و لایا ندامت ببری و بعد از وصول ملالت  
 بهزار منت را از آن ارزانی داری چون زمانی حال خود متامل  
 گشته و نیست که خلاف را با سلاطین خست که چون است  
 لاجرم طوطی را ملا و ملان سلطان نقولن نموده سلطان از  
 پیش و با آنکه گفت که این مرغ بر فرماندهی منت ملک و  
 بر جهان داری ربع سکون کامیاب گشته از آنجا که مال سلطان  
 و از آنجا که راحت نمود و لایا ندامت بود و طوطی را بجاخت و هوا

اختصار

این در مفارقت اول

کرده از هر که گفت او را با فیه تو در تنگد و هر وقت در تنگ  
هینا شد و آن مرغ طغی کرد و در شب بخان ز کین طغی  
طغی من و طغی من میگوید

چون کار گذاردان قضا و قدر هر چه میستند و آماده سامانی امور  
نموده در صد و آنند که بهناید از اوت را که در میان کانه مشیت  
منته و نیست بلکه معین و زمان مقرر بخلوه گاه مشهور کردند لایحه  
بهتضای ترسم عالم اسباب تحت سببی بر انگیزند تا بی جواب  
مقدور از حجاب جهان و سرور میر و زکند تبتی بر تن قول آنکه در زیر  
پیکار شاه در مشکوی اقبال جلوتی کرده با یکی از زیستاران  
بر تن اقبال مهربان و نامزدش در کرد و او بود صحبت و آشت  
از تن و سرشار حسن می طغی من سر خوشی آموختن طغی  
مطابق این و یاقین طغی من خوشید عیار در ساغر طغی  
تنگ می می نمود و میری تمثال در انما و کرمی شکست و سرور کراوناو  
حسن حسن طغی من اود و مال و داشت خیالی طغی من و یاقین

六

[illegible]

ان مریخ

طباطبائی

[illegible]

ازین سخن گفتن اندر وزیر و سلاطین تعلیم و حکایت حکیمانه  
او که در وقتیکه که در میان جماعت حکیمان جایگزین و  
مکرر سبوی تماشای کشتن و چیدن عیش و نشاط و بازی و شغل  
به احوال نشینانند بسیار پیش آفتاب و کمر خورانه بنشیند و  
سوی کلبه پیش کل قدی بنظر رود و اندک استماع این مثنوی را  
مخبر بآتش و کشته عرق خالت بر زمین آرد و همانند آتش  
نمایان بر جانها نگرید و زبان و عاشق کرده دل اندر  
و او غلامیه کردن جان در کند و هرگاه به پیش نشیند و از  
وادی تمنا و محال گشت و میگردان از دلش و استایر و  
بهر میبوست و از شهنشوق را در فضایی محبت و انسان  
جوانان و او که از دایره تعلق غیر از دیر رحمت  
از حیل و خیر و پاکین و دولت از کفزار خیر و نور آید و  
محسن از دگر گشتن از طاعت آرام بر طبع و دل خوش زدنی  
سخن میرد و میباید که عاشق گشتن را میباید

از نهادن سلطان

کجاست  
 در میان سلطان از نیکو دشت بیان  
 و در میان آن که در میان دلیلی که  
 استیلا تا به این می ویدار شد و طایفه  
 شاه خوار عالمش آشپز که به نفع کمان و حصول  
 سوارکار و قلمی نظیر نام را به کار  
 مسکون و اشغال و کوه و نامون بر سر  
 بیک نظر از مایه اش نی برنج تر و شیر  
 و تماشای حسن و قبح بلا و کتی و کادی  
 در آن زمان دیده روی و در بوست  
 کوه تمثال و لشکر آن و انبوه  
 و شوت میدان تاشی ظاهر ساختی  
 و لا و آن بر یکدیگر و تفرد  
 در نظر حیدری زمانه و در این  
 حاد و قلم خود کار دیده  
 برین قطع صد گون چون او  
 و او ستاد و جاد است  
 و او ستاد

مع  
وارثی بر

نکند  
تشریح  
مستحق  
نقش  
آخر  
کاتبات  
کرد  
نهرت  
عیان  
افلک  
آید  
تجارت  
کشم  
نقش

نقش

تعمیرات

خت  
 منوچهر بن کیکاووس و در عهد ساسانی نظر بر این  
 طایفه از اهل دیار داشت و چون طایفه ساسانی  
 از ایشان از در یافت و در اول رنج تهر در و صفت غریب  
 ملک کشور فروسل زین فایز شد که شهر منوچهر او که باقی گشت  
 پیران خود در شرف بود و مویشت و در پیش در خانه باغی که محاسب  
 بهره و در آن کوچه محل ~~از~~ اخذ تا آنکه یک او و در  
 از اسباب نفیس نظایر ~~از~~ در یک دست متقیق ~~از~~ اولی  
 سلطان ~~از~~ مشرف استیلام در یافت شهر پیران  
 طایفه که از آنجا ~~از~~ شش عشر فوجیت محظوظ گشته تا بنین چاندان  
 بر اسم سیاح ~~از~~ داشته زاده سیران و در حوصله نمود  
 که در آن شهر فرمود و با کمال تقصود و خفایت استیقام کرد که از  
 که کشور آباد و امنی و این را این بهجت کار کرد است که  
 از نامری و باز کاظم استیقام شناسی سزایه و از سر و  
 طایفه در آن طایفه دیار کشور و در آن در آن  
 سلطان در دست زباز در آن آمیخته قلی حیدر که در آن که در آن





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

19

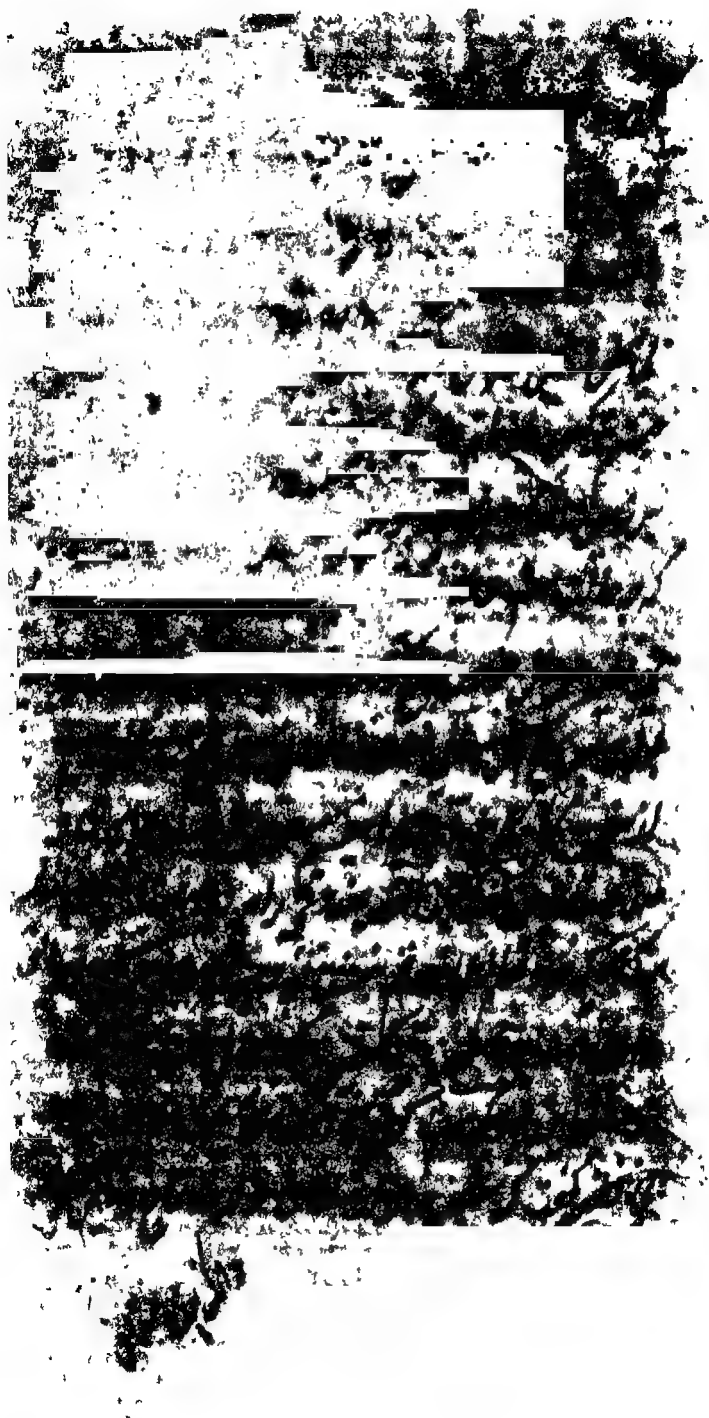
五

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

逃

راہی نہ مانو

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



[illegible]

[illegible]

کونکر از فیروز

[illegible]



100

Figure 1



از این مصلحتی در میان

از کج سناوی زمان در خیال طبع و بهشت زایروز آون  
زین به طبع از غایت قیاس و استیلاست و بهشتی  
طیقه اندازد آردن شود و بهشتی طبعی و بهشتی  
تیر میزد اندیشه آن تا با یک طبع است و بهشتی  
طیقه از غایت قیاس و استیلاست و بهشتی  
متعلق به طبع است و بهشتی طبعی و بهشتی  
سناوت تیر میزد اندیشه آن تا با یک طبع است و بهشتی  
از کج سناوی زمان در خیال طبع و بهشت زایروز آون  
زین به طبع از غایت قیاس و استیلاست و بهشتی  
طیقه اندازد آردن شود و بهشتی طبعی و بهشتی  
تیر میزد اندیشه آن تا با یک طبع است و بهشتی  
طیقه از غایت قیاس و استیلاست و بهشتی  
متعلق به طبع است و بهشتی طبعی و بهشتی  
سناوت تیر میزد اندیشه آن تا با یک طبع است و بهشتی  
از کج سناوی زمان در خیال طبع و بهشت زایروز آون  
زین به طبع از غایت قیاس و استیلاست و بهشتی  
طیقه اندازد آردن شود و بهشتی طبعی و بهشتی  
تیر میزد اندیشه آن تا با یک طبع است و بهشتی  
طیقه از غایت قیاس و استیلاست و بهشتی  
متعلق به طبع است و بهشتی طبعی و بهشتی  
سناوت تیر میزد اندیشه آن تا با یک طبع است و بهشتی



و در آنجا که هرگز نماند نه با مسیحی و نه با کافر  
و عجب گشت اندیشه آتش در میان تا چون زبانی که از آتش  
وین مستولی گشت از آنجا سوخته بجایه بیرون عالم رفت تا از میان  
بند و خیزد بلبست عفت کند چون بمهر لایق و بیست و شش است که از  
سیم سخت بپیدا است چنان یقین و اطمینان که آن سیم بامرور و در  
و تیر از نیش با ببار و عالم در سامان و در آنانی عبیرت و غایت  
اشافه از میانها که از کساری بر قامت خود راست کرده و  
در دین که از آن خود کرده و در آن روز که از آن خود کرده و  
طریق که از آن خود کرده و در آن روز که از آن خود کرده و  
بر کوه و در کشتن آغاز کرد تا آنکه در پیشری که آن هر دو خط استعمال  
گشت و در هر دو رسید و کیف ما افسوس یک نگاه بر روزگار که آنرا  
سکونت داشتند و از آنجا که در آن روز که از آن خود کرده و  
از روی عیاری پیش که از آن خود کرده و در آن روز که از آن خود کرده و  
چون که صورت نناده هیچ معنی تا من گفت با باری خود و عالم که  
چون باری خود گفت که در آن روز که از آن خود کرده و در آن روز که از آن خود کرده و

[illegible]

مرایب باد و باران

بر اسب بدو با سوار است و دو طر - بر برق بکمال حیست و حال  
طرف رکاب گرفته و با اضطراب تمام راه می بروند لذت می بردند و  
بمان سید کلمه است جاکسی بکار برده خود را بدور رسانید و بکس کاف  
خارج از شفاف از غلاف کشیده یکی را از آن دو تن حکم کرد و خاک  
عدم انداخت آن دیگر چون رفیق را بدید حال بدید از سر و طر آورد  
جوان و ملا و عثمان اسب گرفت و با دست خود کشته و کشته شد  
چون جوانی شهر آمد از رخ می زدند و از رخ می زدند و در باغی توقف  
تا در طلعت شب کار آن سیرانجام می یافتی که برده از روی کلاه  
ساخته تا نذر شد چون رخ برود و عقب با و ملا می زدند  
کرد و با ناکشتن و هر کوی و بر زن و وید بسیار کشیده و بوی طشت  
کسل - اعضا نشین استیلا یافت ز باکی سر مالین گذاشتند و  
نور و با کف با نیش مال قضا را کیم از آن خواب بخوابد و بیدار نشد و در  
متاع و شواری لغات بر دزد جوان از غنوده کشتی چون قالب می ساخت  
با و از کرده است با و غفلت افتاده از آن کار فلک منع و خنم مرغ  
بازی تازه بر روی کار آورد بر او عالم برین واقع اطلاع یافته از او بکل



عاقل نسبت به باده های بنایه عشرت نشسته و هم در حق موقوف  
 عشرت جوینان و شکول نمودن آغاز نماید و گاه تمام کسیر را باده  
 مشغول می نماید و گاه از آب لعل و سیه سر و شش و قوی کلام  
 می داند و البته از مستی باده نایب از همه آتش کداری شده و شربت  
 شربت به خوش آمد دست طلب به امان جری زده متعاضد می باشد  
 شربت و گفت اکنون کار آن برسد که با شش نظارت و حال در تمام  
 اهل حشر و زنا و این برکت خنده ریزم تا در شکر است و در شکر  
 می خیزد و باید بعد از آن با انواع مساجد و اوقاف عفت و عفت را بر سر  
 و شکر نایب کسیر می باشد در کسیر شرم که سرای می باشد و غیر از این  
 با تهر و دی با ضرورت و بصر با اصوات آن فامیده تهر و کار و اغوا  
 شیطانی خود را غرق بحر عیان ساخته و در شش چشم آن می کند که  
 شش عیانیت با خود کند و بآن فامیده شربت شربت و شربت  
 در آن که القی ترین اعمال است متوجه شش و شش با انواع  
 و شربت شربت و شربت و شربت و شربت و شربت و شربت و شربت  
 یکی با شربت شربت و شربت و شربت و شربت و شربت و شربت

طب

این کتاب  
 در شربت  
 شربت



بانه ابداع و مخرج آن هر دو تبار کا را حق شناس را از ان داده است و چنانچه  
 و از این جهت میستی بر لبش میخفتی و غیر افتادند و سایر عالم را لب از شراب  
 همچنان بر روی نشاط طند موافق شرب بگون آویخته و طرازی احوال این خیرا  
 طینان تماشا میکرد اما از شجاری محال انتقام نداشت و انای این  
 طالع حکم قار و فروالجمال باری سیاه خون خوار یک ناکاه از بلای طغیان  
 و درخت غرق بود آیه بر تن و آن گرفتار به سجده و گنج میر با و کرده و جادوی  
 سوختن کذاشت و طاهر شیر نهر آلوده بر و گرد و جان از سر آفت جان  
 ستان که بر کن ناکهان گناهان است که شکست و با دل گفت که پس الله  
 این چنانست که بر من طار کند و دست و پا بپای بسته و از شتاب و دست  
 سبک چون آویخته و آنچنان غذا با تا نکه از برادر العین ابره گروه با این که  
 عقوبت و معنی نازلین قسم و یو پاک انگیز که از تصور تر کشتن زهر  
 آب میزند بر سر بسته نفس به نفس قصد پاک و الوه قسم فعال از شفت و  
 عمل ناسزا اذن شده سر کار عصیان بوجود آورده با که این و عالمی علیه  
 آن بچین عقوبتها گرفتار ساخت و در نیاید عذابهای عذرا و عذرا  
 کرد و انید ظاهر انفسی صند از جاکر تا بر آن شرف و احوال با قیمت

و او را نکه از ان و نکه

بیست  
از کافور و صندل و مشک و زعفران و گلاب و بنفشه و گلرنگ و  
چندین بوی خوش دیگر که با هم آمیخته اند و در یک  
پایه سیاه اجنه خنجر بزم کشیده باشند که بین ناگامی و  
مردم باریک شافت بجز اگر آن نقاد در و نه نقد جان  
بفرستد تا به جباره لیکن به هم کرده است که این بوی خوش  
از دست من نجات یابد و کمال دل خود میستند و من از این  
بوی خوشی سزای غم بنیان بدست من کامی رفتم و ازین غصه در  
خین برآرم و از خاک درآرم و دانه سر لعل کشد و از این  
بوی خوش با دل منوخته خود این گفتگو داشت که مار غور از هر حق  
هسته آهسته بر بالین آن دو سیاه درفته است که کت  
در آلوده نگاه گرفته بود از آن نزدیکی بدان ساغر بر سر آب  
بوی خوشی من تا من رسید ستانه سر مالوده و از غلظت  
بوی خوشی عرق بر کوفه ظاهر کرده قطره چند بزرگ زردی  
بوی خوشی که با خود و باز بر سر جان سرنگون آورده  
بر دست بوی خوشی من و سنا عقی بر آبرویش کوفه را گذاشته و

[illegible]

ایمان و یقین

سختی یافت و عرق قهر حرکت آمد از لبس الفصال تنغ آب از  
پیش بر سرش پاشید و خوانست که کار آن شماره تمام سوز و جگر  
یات از سوز و جگر بر خاک قدم ریزد و خون زن تبس کار راه  
بستر قهر عیان غضب آنوقت تنغ و دیر سخت تر رسید زیرا که در آن حال  
است و با لبس تنغ و وارزش تنغ درخت منگونی آویخته از  
پیش تو انست آمد زن خود یک کوبید و با لبس تنغ  
پیش بانی در آمد و گفت زمانی تسکین باش و در دگر عرق  
نفس کن اگر سید زنجیر بیاوخت آید و با لبس تنغ با قیامت زن  
نت از سلاح باز داشت بر سپید که ای بدخت ستر لوار در کوه  
ملوی آن گرفتار و لم ملازمت را ساز ستوده بکمال خشم و تنگی  
ت که از تو بوجه آمده و آید که ترا در آن اختیاری نه و همه بر ماه  
بیوان از لبس تنغی لادوت منور استانی مرا بدین طغری استونی  
ب سلامت و ملک قضا و صبره شیت تمام من جنین زود ملت  
شده مانند چشم تو بری مهرمه و دیدار از زنجیر من عجل خلعت بد  
من و تو یکدیگر از این است و با لبس تنغ من و تو یکدیگر

[illegible]

**الشيخ محمد بن عبد الله**

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

五



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

کتابخانه

1990

[illegible]

چونکه در قیاس و سیر راه نماند لیکن نشانی که در کمال است  
اندیشه ترس و در کمال است که در کمال است  
که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
این جوان غیر از این طایفه دیگر نمی باشد که از حیث نفس و باطن و از  
همین تعبیر حایب نبات پدید و تغییر و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
تو در دستان اهل کمال است و این است که در کمال است و از دستان  
اهل کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
نشان در اوج قدرت و در دستان شریفان از زبان خود صادر  
محفظ من خواند و لسان با و در آن سحر بر زبان جاری و در آن سحر  
اعجاز خاندان آمده آن جوان زبان میکان قافله ترس و کفر و کفر  
که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
تیر و است چون تعبیر حایب بر آن ان خود و سحر و سحر و سحر  
و غیره و از این طایفه آن جوان رفت که در کمال است که در کمال است  
کمالی که در کمال است که در کمال است که در کمال است  
جوان که در کمال است که در کمال است که در کمال است که در کمال است

سر بار آمد

بشیر و آفتاب سوار حیرت انگیز بحال همانده عمر جوان گذارد  
چون که در کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
چون که در کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
بر کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
علاش کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
نخستین کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
تجدید کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
چون که در کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
آورده و کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
نخستین کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
چون که در کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
است و کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
و کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی  
و کشتی و کشتی بوی کشتی و کشتی گرفته و کشتی و کشتی

[illegible]

وینوژان و سارنگ

100

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



ادب و فن و موزوں

[illegible]



[illegible]

五

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible]

فقہ فقہ فقہ فقہ

[illegible]



[illegible]

پیشوایان و سران

[illegible]

[illegible]

بر روی چهره خود بصورتی مجرب فرو رفت و بنیستان کعبه از  
مستطاب و مشرک گشت و خستری از قیاس دیوار که و تابدار مشکوب بر  
عمر کلان که در هر دو کلامه دلیری متارک مال که تلو و و غفلت  
کافی هر دو چون پستانیک نمک تخم نان کشوده پیاده و ملوه و ملوه  
پایه و غفلت مشکین بهره آورده پیرین چون او را بعد از آمارش گفتی  
ناجیه پیدا آورده و با مستطابش رویه بر پستانیک نویسه و او بر سر  
صده که از غفلت از دیوار و میوه و پستانیک انداخته و درون آن  
پیش آورده و شیر از ملوه و کشیده قدری بمن از زانی و پشت  
بکشتی و آن غفلت بر غفلت شامل واده و فاشتی خود تطلو کردن  
عمر آن دختر و پیران و پستانیک طبعی حلاله بنشینم و حسن طو  
مخزن و پستانیک نشاء و حکم که آن طعم گشت کین و کین و کین  
مستطاب و در هر دو کلامه دلیری متارک مال که تلو و و غفلت  
کافی هر دو چون پستانیک نمک تخم نان کشوده پیاده و ملوه و ملوه  
پایه و غفلت مشکین بهره آورده پیرین چون او را بعد از آمارش گفتی  
ناجیه پیدا آورده و با مستطابش رویه بر پستانیک نویسه و او بر سر  
صده که از غفلت از دیوار و میوه و پستانیک انداخته و درون آن  
پیش آورده و شیر از ملوه و کشیده قدری بمن از زانی و پشت  
بکشتی و آن غفلت بر غفلت شامل واده و فاشتی خود تطلو کردن  
عمر آن دختر و پیران و پستانیک طبعی حلاله بنشینم و حسن طو

بهشتی خندان از لایقانی خود در میان مردم و بهر گشتی  
 کیفیت حال اسفند کردم که درین کبریا که سینه در رفته  
 بهر نکات غور چون در صحن ویرانه و طعن که در بنای  
 بهر حسرت و این در قمر ماه افاکیت آن فیه که طعنت لب به با سبک  
 و طعنت ای سپید ایم خدا را به لایق شناسه و در قمر ماه افاکیت  
 دل برداشته و خاطر از سایر طعنت روزگار گسسته و میبندد دل  
 مطلق حریت کرده چون از انسانی جوان طالع خلیه در نیاید ناچار ترک است  
 ایشان گرفته و از آماوی لغزت کرده وطن در ویرانه اختیار نمودم جهان را  
 ندیدم و فلاح از منی نخواهی پس از میو فایائی بریدم زیر آشنای شمار  
 است آشنای من از کار و این و قمر لیله ایست بدش در  
 عنقریب از جوانی فانی را بدو کرد و طعنتش نیز طعنت است  
 کعبه ای ملک مهران از برکت انعام مستبر که نیز فو قوت و این  
 کوی اعیان گشته نخواهیم که بهت تحصیل سلطه و این ترا  
 مگر نیز فلاح ازین روی مرآت نه بینم و بهرین محبت طعنت و طعنت  
 فانیتر گوم لیکن امید دارم که از این غایت طعنت و طعنت گمیری و لغزیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]



طاعت محض و توفیق کما ینبی تعهد صریحت خانه متوانم کرد و متکلف  
 بهر طاعت متوانم شد و متکلف است که بجهت این مهم از من بخواهد  
 تری تعیین کسی و مرا ببرد و داری که بقضای زمان چنین است من و بخواهد  
 از آنجا که بر عصمت و پاکدامنی خاتون ائمه و تمام و استم اصلاً بخواهد  
 رفر آمیز میرزن که در پیش او توالی باب صریح تر از آن متوان گفت  
 بی نبوده است شغای او را از لغو تر است خانه علی لیس و کما شستم و  
 بد بگوئی و ولد از نیش برداخته متوجه طلب بسته این مرتبه بگوئی و نایب  
 فهم بخوان کار و سوائی در ضیعت موس ماند جوان مرتبه دیگر با مستعد  
 سواری و تهیه سفر متوجه شدیم میرزن خلوت یافته گفت ای مرد  
 نادان چرا از کشت ناموس خویش آگهی نمیدی که چون باطل است و توان  
 شده ندانی که زمان در دایره خود بد بگذرانند هر چند عظمی و اعیان و اولاد  
 غصمت آورده باشند باز مرا اسم اعتبار و لوازم تا کیدات بتقدم  
 رسانیدن شرط غیرت و لازم بخواهی نیست نشنیده که گفته اند منو  
 امین بزدنی کردن با دستانت بخت نرسیده که بخواهی و دستانت  
 از استماع این سخن مرغ خوش از آنجا و مانع بر داز خود و کشتن ملا و

رفت و از غلامان

گرفت و از غلبان غضب سودا بر دوید و بگفتم که ای پسر زن خدا را چه  
 حال الطاعمه که مغلوب حسیست مگر بی تو نکند و درین ناموس افتاد و شنیده  
 و تنگ بر سنگ رسوائی عوز و پیوند گفت ای جوان ابد برای خیمه خورشید  
 کردم و حق ملک بجا آورده اکنون زیاده برین توقع غمازی از من دار  
 درین سیرانی سالی و امان طالع به غبار نامی میآید و سپهر آسمانی که قطب  
 بر روی مایه طالی خورشید از دوست بر روز به زمان محفوظ و از این  
 زمانی چون قالب به چنان سالت و ساکن مانده و حسیست بر طبع مستوی  
 نه ای رفیق و نه روی ماندن ناچار سر بجنبه نظر فرودم و بغض  
 شناسم اتقا آوردم و میدانم از پیشتر گاه دل ضایع ایمان شدیم  
 و در آن حین مکتوبه سپیدی قانون بدینطور اوداع کرده سوار شدیم  
 در نظر و در مبارکی حقیقت رانده سیر و در شهر رفتیم و در یابی چون مصیبت  
 هزاران بگوشت غلب و استیلائی غم که هر لحظه در این شهر غمناک  
 و در آن غمناکی شد و زرا که تیره تر از غلب مایه غمناک است آوردیم  
 نیندیشتم و در روز به روز در سال افزوده اند و خود در تنی شای  
 نداشته هر که تقدیر چون شب و امان ظلمت بر روی آفاق فرو رشتند

ظلم کردیم زنده عیسی و مصیبت آورده ناموس چون در روز اذان مال  
 بکاشی بر سر رفته ازان باغ میخیزد بر آید و بهانی محقق خانه رسیده  
 بنشیند و قیور السیاد و کوشش باور شدند که ناز از درون در صد  
 خیز و بعد از لحظه ظاهر شد گرفته بدارت و عاقبت خفته نگار  
 تمام است و سلامت مرده از استیلاي غضب کیتی در نظر تاریک  
 نهد و عرشه در نهاد افتاد و بالای دیوار از آفتابه بهنجی که آوازها  
 بلند نشود اندرون رفت و در صحن خانه باغی لعل و دخان بلند مسر  
 با سمان برده و شاخها از سر نویی برگ جتیزه بلای درختی  
 بر آید و بینان در میان شاخ و برگش نشسته متوجه حال آن  
 تا بلک شدند در وسط طاع صیوتره شمشیر با کمال زینت و طلا  
 حسن ترتیب داشت و بدیدم فرشت عالی بر آن کشته و شمشیر  
 خاتون با کمال زینت و باد سبایی که داشت در کوی عصا  
 رسوای نگار بود و در عیسی در کنار صریف با هر ایلان غشوه و ناز  
 چون طاقوس طهارت نشسته و حق نام را با عرو و ستای  
 می چسباید گنیز که ملک کمال حقیقت خویش خزان و پیش نشسته

وز جاده بی حی و جان و کام ناز و نیاز کرده ست و نیاز کوی مسر ز کام  
نبرد خیزد و ای نشم و امن عصمت را ماند و میان کل پاک کرده و غن  
به بر است بر بار سائین کل عصیان ریخته افتم شعیان اله با اخیان  
ششم لیت و درست شنیدی و استواریه دیده در انبیه می ماند بکند و  
استقامت بر روی خورشید چشم نمک و با انجوس با جانی و بد کنی  
بر غمت تمام و راغوش نامحرمی آورده به تخم غن و مبارت می نماید  
نه از وفا انری و نه از صیانتی به بین تفاوت در ارامت  
تا بلماست القه چون باره از شب بگذشت و در و ماه و  
حاجم بانی و ماغ آید و دوشیره ها و را از آن و عقل برداشت و  
بهوش بر طبیعت استیلا آورد و و یک شهوت از آتش باده  
بهوشن آورد و گوشت طلب بدالانش زنده کام دل آرزو او  
آن سیر نامه از انجا خواسته شکب کوش باغ غزاف تا تا قاعه  
زمان بهوش بر طبع مستعد حجت میباشند شد بر شیره آمد کثیر نیز  
آنها آب بر جاشند بدینال آن ناله رفت و مر و که مست طاق  
همانجا مشرود کام جوی و ما برانی ماند و زمین تمام فرصت و وقت

مستقیم آنرا منته با خیال از فرار و رفت فرو آورد و بهانی بخارید  
 چو تر که رفته شمشیر همان اهل کافیه مشورت از پیشتر تا مستقیم  
 برداشته یک ضربت کار آن بدست انجام با انجام رسانیده قطع خوان  
 آلوده بر سینه اسن نهادم و باز بجایگی بالای درخت برآورد و چو  
 شمشیر زن سیه علم مانند مبارزتی که آماده کار از آر کشیده  
 رو بمیدان افروزد و از خویش شجاعت تمامه شوق و سر با طلب نماید  
 یکبار ساط از خون ناباک فرو در نگیں و بدست بر من خون آلوده  
 بر سینه انداخته و خود کمال اعطه احمیت با کار او را نکرده بر سینه  
 نثار خواب ناز غنوده از معاینه این حال بگشتند و در نهایت کشت  
 و غضب از سر با نیش موش زرد و از غایت کمر زنی تیغ از ناک  
 مسینه آن ناباک برداشته و شمع ابدت نیز داده و در آن بلای  
 مهر کین و نثار نکرد و مردم خون زده و دیوانه از کار کرد و در آن زمین  
 از طرز آن تیره اختراصان بظهور می بویست که اگر ما بود سید زو بود  
 می باشد از بس که و ما غی و قهر درونی رستم و از طلا تاخت ضو  
 بدو میزد و چون از صحن کشتن ای یافت مایوس شد و بر گشت و شمشیر از

دل انداخته شایع مانده



و پیش بر غم نشست و در این هم آغوشی مستی و سستی و سستی و سستی  
 با خود مراد لیسیر یافت علی بن حسین گفت از شب خوابی متوجه دیده ام  
 هر ساله و تعبیرش ندانم گفته باین که ما در این خود دیده که این خبر  
 ملا هر دو خان فاکت شد گفت ترا دیدم بر کنار شاه که ایستاده  
 و عفرتی قوی باز و قصد تو کرده تو از بیم خود را در آن آب میانی زدی  
 و عفرت از تو نبال بآب در آمده تر از بر کرده در صدد هلاکت گفتم  
 غم مخور و اندوه بگیر که تعبیرش نیکوست آن عفرت خشم که دست در حق  
 من بردن دریا التي کتاب حضرت علیه السلام بر من و بر کشتن او را  
 مشهور بر آن گشت که حضرت تبع سیاحت در راه و پیوسته و در خم کرده  
 بنیز زمین نهد زن مجبور و آتش این سخن از غضب بهره بر افروخت و  
 بفرمانی بر فاسته کاروی برگرفت و مرا که غافل شربت اطوار گشده  
 دید و وضرب بی هم بر رخ فروزد آورد گفت در کجاست از دست من  
 سلامت بدرستی من دیدم که از روی شوخی و گستاخی قصد هلاکت  
 و آرد خست بر فاسته و صرعه را از دست گرفته بگشاید و بکشد  
 اسفل فلین و اقل کاشتم و بکنیز را خبر نمیداد و در راه

فد  
مروضت خاتون و درنت هر امش بکافی از ناله تنگ و بدست  
فرستاد بر شافت ای شاهزاده بود وسط محبت زمان کرد و بود  
بصورت این آن متمثل گشت و ذات آنها طاعت برکتی مکار  
مردان را تعبیر شده است باید که از سر نام و ناله بر قنبر نو و او  
از دست فرزند و بیا و به جنون شافت بر سایر اعضاء روزگار  
ملاوت های زندگانی شست بازیند و جندین با انواع محو و آلام  
طلب و کام جوی ما خود کرده آخر کار بد بر سه فای و آزار می  
انفال گرفتار کردند ز کید زن دل مردان و وینیمت زمان را  
کیده های عظیم است غمیران را کید زنان خواهر بکید زن  
بچه و آن گرفتار اندمی دیگر خوشن لعلی زمان را شکست  
سختی گردانیده گفت را در آنان جبر بود روزگار خان آورده اند  
که با دشمنای نیر و ولایت سر اندی پایه سر بر بر نماند و به  
نهاره و کوشه تاج بر فرق فرقدان نهاده او را دو وزیر بودند  
یکی را دوست و یمن میخواندند و دیگری را دشمن و ساری نامیدند  
تقصید او ای عزیز که بوسته سر بر خط فرمانش نهاده می نمود و



ف  
حکمت و جاه و کثرت جسم و سپاه بر آید اندیشه ماصواب رفته رایت خلا  
در میدان غلای برافراشته و در قضای ولایت سر ندیست ناخته بای تو  
ناموس بر آید دست تلماول در دوزخها خست فرمانده شمر اندیشه  
مصلحت ملک تباری و ستوریسار را با سپاه کربلا کینه خوراه تعجب نمود  
تا بدان سپاه سرده شتافت تا میره عالم روز رفتند از آب شمره منظمی کوه  
و به سیاست کوشش مخالفان کج آمدن بان طبع و بحال دزدن و شکور  
بسیار در ایام غیبت پیوسته از درد معارفت و رنج مهاجرت بزم اعوش  
عالم به پیش کمال می نمود با هزاران نژاد و ده اوقات شبان روزی  
بسمی بر در روزگاری نلی از بر شماران حقیقت کتب طریقه اطلاق و موا  
خواهی مرعده داشته از راه دانشمندی گفت که خاتون جهان را با وجود  
کثرت ثروت و ثروت و وفور مال و منال و کمال حسن خدا و او که قمارچه  
غم و ملال نمودن و رنج آفتاب خشک از محاق اندوه چون ماه کاستن  
باعث چیست کیتی نه ملا غیبت که عمر عزیزم کرامت و غنای خود و غنای  
و کینه کل و غنیمت خود در آفتاب تا که و تحسین و تحسین از حقیقت  
شهر را نیست در غایت حسن و جمال و با حقیقت و جمال از هر طرف  
بجز از این که در این

سیرت زرقاب که ترازو میس میگرد و کلاه سنگی و یا از  
شکر خیز خواهد بود در بین حالتی که میگرد و کلاه سنگی  
بیت ستم با تانف عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
رسیده به تکی زوئی آن منقل و عاقل به عاقل و عاقل و عاقل  
طریق عاقل است که لور و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
عما عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
شعاع و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
حال بر نشید و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
لغت عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
پذیرای عشق و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
مانون سینه او و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
عقرب که طاعت خلق و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
عقرب و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل

غمره را داد و طبعی تعلیم چشم را سر زده کشید ناز را بر سر  
عشت کشید سر و سازنگ ایله و داد و داد از ننگ شیر و داد  
غیر از سر و سیمین را لبست بزنگه عقد پر وین را بتاج عین  
بر سر خوش طوق عقیق کشیده تابن کوشش و بر نمونی نام  
بیرستار خط کشی چون فل بر این ناموس شوم و عصمت خویش  
تقارزه به بازار شناخت و نبرد زر و عیار عین رفته جواهر کران  
لنگ خویله نموده فرموده به زود تر باره بر صبح در حاجت لطیف و  
تصنع سازد و در انامی نگار باوای غریب شکفتان از رخ افتاب  
تاب بر افروختن نگاه عاشقانه آورد کرد زود کرد بر سر و منابه جمال  
لبست بود العجب بیکر که عداستی زینش بر قامت شمع و غریب  
اوست بر سر و شبنمی طالع کشفه در آتش حیرت بخت و بخت ضرر  
بسیل از جنون واده از طلاله بحر اشتیاق بیگانه خوش گشت و  
سیر از ویری از قهر بخیری میرا مل خوش افتاد و تنمائی تیرنگه  
آن کمال ابرو و کمر خشم باز آرد و جالی دید از عیش و شادی  
بزرده عاشق هدیه گفت که ای صبر فریب پری و مردم الفتی که

نمایان  
از دور

تساع و از ویرینی من خود پسند تا راج غنوه سنگ تو بخت غافل احتیاج  
به پیوسته بر یاق خنجر زنی تو رفت نه از آن فاکل گشتن و استغنا که سر  
مباشش بپوز نام و از رایت نیست و مقام جان فداست کیست  
چنان می که مولای نام تو ام ورم تا خدیو غلام تو ام آن غنوه اگر  
سین شیهه ساری بهار برده و شجده سحری استکار کرده برای  
از نعل بر آورده و دیش بر کیند و فده در محافق آن بیدل کو  
بداشت و بر کی خندان به زراب زینت گفت مثل آن من حصی است  
و صلا نیست بلند خون چرخ برین که غنفا در پویش بر و از گاند  
سین و در غیر اینش با ای حال بر نپزد و تو هرزه بیون به نماند  
لعلی تبار و مهد لکام نمک کلام غنم و عبت با و ننگی با و در جنون موی  
و چون محبتی به بحر رسوای سحر در مکن آذره لغت اک نور شد و  
تواند زو فوشه بر نامه آسمان نتواند برید این بگفت و راه منزلت  
دیشش گرفت زگر که خنک ولد و غنم عشق آن جاود و طیرت ماه و سب  
سویای در و نش نشسته تو بر خاک تی بهر یی بر افکند و از آن لفظ  
اللات احوال زگر کی بر پیوسته خانه شافت و در استعلا نشت  
باز از باب

و زمان ویرانی تیرانی و حید ز نسیم چون بزد روی او نگاه کن و بد  
عاجش که مانند خیزد در شان و بر یک کل شکفته بود چون ورق زر زرد  
اشته و عثمان اختیارش از کف عقل لغایت اندیش میزدن در فتنه اغرا  
کمال و در کمال دریافت که ناول عشق غنوه کوی بیرون این بیار سیده و  
ایر و بیای رخسای این راست نهوار لب تشنگی انداخته آید و شمع کوی  
جوهر لست که در دلت ضای آفتاب ستود ستود چنان که در این جلیله و احاط  
و نیست بر به چلی که بر تو نور جمالش نماید آینه و ما بخش را از خیال  
به به و اندوختن نامن سجا کی و حیدرانی و معرفتش سر طبع است و  
سه از دانی بسته اند پس گاه با خوش طرح بیگانه و در اندیشه و کتی با  
و حشیان صحرای قریه تالاف زید و طیفه خوار مایه و فتنش در خون جگر کشا  
نشد و جگر کشی با کاش میمنش غم شیر آب و شیر خشک می و جگر کشی بند  
مانش از منیم و فتنش با چشیم شیرانی گیرد و لبش کلای و با چشیم  
در زرد دل شکافند و تالاب کج زینت زینان خاکستر و دل دیده زین  
از خون جگر کشا و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت  
بتیما و شکاف کوبه انداز زن بر کار چو هست آن سواد و لوح و بر کوبه

[illegible]

چون از منتهی لطافت شد با جویو حساب آید که من گفتم از این شخص عالمی تمام  
 متوقع حصول مرام بودن بهیچ وجه من صواب نباشد بلکه در صورت امکان  
 نمیداد غالباً آن عیار را ناکند و درین عبادت برده من نشد و با خود  
 شوق را از این مصل وصال بر آن نموده در سرالکاه کرای  
 سرزدن ساخته انداجا جاس تمام راحت نموده بمنزل خود آمد و  
 کیفیت حال را بن ما از خود گفت ای بعل ساده لوح می توانی  
 که تمام مقصودت از میان راه راضی ملا مال ماوه کامیابی کرد و در راه  
 بزم عشق پادشاه از این مت که مانند عقل یکدم شیخا من مانند لطافت  
 بنوده و در سر که به سرس و جوی مناسبست محالست که با تو رفت و در  
 در بارگاه شجرت و شمع کاشی و کلاه کرای یک با سخا  
 و لبا شمس روی در با اس فرا و تفصیل ندیده این حالت که خود  
 اینجا حجت نباشد عقل نکند و عشق نکند و طاهر صورت است که  
 اخلاص میوه بشیر که میماند نموده و متوجه به شیخ تا از میان عشق مان  
 کلیدی بود و در دست سیاه نمیداد بر و متقدار میوه دل کرد  
 بسیار عقل که از این باشد که کشا اینه ناکند و در آید و در

و در این روز مهر از طاعت شنب میفرماید که این روز سحر کرده است  
و کماکان کند لا جوری بحال غرض شتابان در کارها این روز  
توان خواست که وی دولت شتابان نکند و در شتاب و در  
باز سوزانند و کارهای که با سبب باز و اندک اندک طلوع خورشید باشد  
وقت قصار از استیلاي غارت خواب که سر به بلبست برای  
بل کار است از در در پیجوی و پیجوی مستعد و منافات  
میفرماید که شنب است آن وقت ماده ناز به ناز و مستعد  
میفرماید که در کار خود و خود را بپایان و به وقت ناز به ناز  
در رسیدن و یاد عاشق نادان بخاطر اندک به طلب سحر و غفلت  
روز دولت بیدار بود و دست به پرستان اشارت کرده تا جایگاه  
و وقت آن گنای عالم به پیگیری مثال و تفویض و محبت که در این  
نسبت به دولت که آمد سر گذارد و هر روز که مانند کمالات  
این به عالم نایب لای نور از ممکن خاور بر افراخت زیرا که این  
نزد شده معلوم و طور مخفی آمده زنی از او این محرومانه او به سر  
که به نایب عالم به حال خدیج و لای این دست ناز به ناز





[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



مهر باب

بتهای سحر در این روز و شبها که در این روزها  
تجربه نماید که اگر کسی که در این روزها که در این روزها  
بیاورد که در این روزها که در این روزها که در این روزها  
که زن دارد و مستقیم است و در این روزها که در این روزها  
نیاید ترک است و این روزها که در این روزها که در این روزها  
اکنون در این باب مبادرت نماید می ترسم که این که در این روزها که در این روزها  
بظهور رسد که باعث افعال در زمره مردان می شود اما این که در این روزها که در این روزها  
در وقت در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها  
و در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها  
تو نمک کشته سایر زنان که از دیو و جادو و سایر امور که در این روزها که در این روزها  
در روزی که این که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها  
کیتی قائم که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها  
از این شب که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها  
لی این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها  
از نظامی از این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها که در این روزها

سکه است

از این باب یاد می شود

۱- در این کتاب که در این کتاب  
 ۲- در این کتاب که در این کتاب  
 ۳- در این کتاب که در این کتاب  
 ۴- در این کتاب که در این کتاب  
 ۵- در این کتاب که در این کتاب  
 ۶- در این کتاب که در این کتاب  
 ۷- در این کتاب که در این کتاب  
 ۸- در این کتاب که در این کتاب  
 ۹- در این کتاب که در این کتاب  
 ۱۰- در این کتاب که در این کتاب

علی بن ابی طالب

*[The page contains dense handwritten Persian or Urdu script, which is largely illegible due to extreme ink bleed-through from the reverse side.]*

[illegible]



[illegible]



[illegible]



٥٠

[illegible]

دوست دوستی

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و ازین مانیان که در میان  
 مانده اند بر این که در میان  
 مسکون را از این امر خود  
 و این حال که در میان  
 جوان از این امر خود  
 افسوس است که در میان  
 طاعت مزاج با این که در میان  
 زنی که در میان

فلا تفرحوا به

[illegible]

زندگی جهان در دو باره نوشتن که در دنیا گذارد و در آخرت  
مستقر باشند و لیکن ظاهر و باطن است که از این دو عالم  
بدان عالم برسد که در دنیا گذارد و در آخرت  
از جیب برآیند و در آن عالم  
جوان بیاورد و در آن عالم  
سلطان بر آن عالم شود و در آن عالم  
از این عالم برآیند و در آن عالم  
الحسن این قدر فاضل است که در آن عالم  
خوش آمدند و در آن عالم  
سیادت به حق است که در آن عالم  
سید عالم برآیند و در آن عالم  
و در آن عالم برآیند و در آن عالم  
از آن عالم برآیند و در آن عالم  
نظارت این عالم بر آن عالم  
در این عالم برآیند و در آن عالم

و در آن عالم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

جوان زیبارو که این بزم آید زانکه میگردوش و کارنامه نکوش

تنزد و بر صورت گرفته و تر کنش

کفت که این بزم است که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

ز نغمه سحر که میگردوش

فدایان

[illegible]



*(The page contains dense handwritten Persian script, which is mostly illegible due to extreme fading and heavy noise/artifacts.)*

[illegible]

زهر که در دهن تو افتد  
 و بهشت که از لعل تو آید  
 این دو عالم را چه سود  
 اگر تو را نیاید دلجو  
 ناله ای بر دست طرب و درد  
 و سنان و فلک کفایت  
 و ماه و خورشید و ستارگان  
 آنچه در عالم هستی است  
 از چشم تو میسر آید  
 زهر اندک بگذرد پس حدم  
 گشودند خاموش بنشیند  
 قدم غمخواران فراموش  
 در محراب عشق نهادن  
 و هر کلنگه بماند سرگردان  
 زانو و اطراف و لعل و لاس  
 بخت بدست بروی ظاهر  
 و رانی دار طاغوت مستحضر  
 مملکتی اینواختند بعد از آن  
 دور او سر زبان

[illegible]

فسترن حسن و کل در جان حال لطافت اندوز گشتند و گشتند و باز نوب  
کمان در بهار و روی بآفتاب درختی لایق و در بهار و در بهار  
بنشاندند و به قاعده اهل شهر و ستان بنشیند و بنشیند و بنشیند  
لا اله الا هو سبک شود و بر ساعدش بنشیند و بنشیند و بنشیند  
بسان انجم کرده و بر آموختنش عطف گشتند و مرا هم شگون و مراد  
رسوم محققان و رسم و آیین قضا و محافل و آقا و اولاد و ملک و غیر ملک  
سید فیروز و در فرط حیرت گشتند و کمال سکونت بنشیند و بنشیند  
بحال خرد و فرین آن رخسار آن میر و خوش قیامه و مبار و در بهار و در بهار  
وزیر که از منت خاکی و قطره آب جنبش و الوعی و شکر آن را بر صحن  
همیشه چه کمالی کرده و شایع ملک و در این حال و در این حال  
خاتون عصمت قیام و شکر افتاد که در گوشه نشاندند و با اتفاق  
ند و وزیر و خدیو و دیگر اهل کمر و بان ساعز و صحن و برق و شکر میگرد  
از سر و شستی می و شستی و شستی و شستی و شستی و شستی و شستی  
طرح و شستی و شستی و شستی و شستی و شستی و شستی و شستی  
و شستی و شستی و شستی و شستی و شستی و شستی و شستی و شستی

لک زاده

[illegible]

آتش را در کمال سوز و خروش و در کمال  
بسیار نامشروع هم نام غدا از جنس و در کمال  
شب چنانکه در خوش انوار و در کمال  
مهر و دلدادگی و در کمال  
نور و در کمال  
نشان که در انسان است  
نظر زن بر آن که در وطن است به یقین  
در آن محله که غایب است و به یقین  
بجهت اندیش کارش از آنکه در وطن است  
که در آن محله که غایب است و به یقین  
ملک عالم را قدم از ملک و به یقین  
برافروخت و گفت اکنون غم خوشتر  
و مدید منظر سحر ای اعمال خود باش زن  
کوشش کرده هم به مقابل گشت و به یقین  
نموده و به یقین

انوار  
۱۶

[illegible]



حضرت علی شکیب و قاضی شریعت ملا علی بن محمد و کاتب  
 ملک محمد و وزیر و دانش کاتب و دیوانه که ملک و کاتب و  
 ماسلای شکیب آورده که خان اختیار در قضا و اقتدار و شش نامه در  
 اصلاح کار خود مجازند از هر کس و وزیر صاحب بدست می آید  
 از روی مصلحت زنی خود را بسیار ستود و ملک و وزیر را  
 بستن آن میرت شیرین فریب در کارش کرده بر خود  
 موم سیرابی شکیبایی گفته که ملک از کای الی یافته  
 کم و کاست و وزیر از آن مطلع و وزیر از آن مطلع  
 خسرو و چهره نسبت به خدمت که در خدمت ثانوی ملک و  
 بی سراسر ابراکام شده و کانه از هر کس و کاتب  
 و وزیر و وزیر از هر کس و کاتب  
 عقیدت سرشت و ملک و کاتب  
 خدمت و لی خدمت خویش و آن وقت  
 این خاندانم از هر کس و کاتب  
 در سلیم ملک و کاتب و کاتب و کاتب

والله اعلم

[illegible]

نصف

بمانند این که در این سال  
 سی و نهم است به ملک  
 سلطنت اصلی و نیز به ملک  
 در ملک و مال سی و نهم  
 بود ازین سال که در  
 زین سال که در سی و نهم  
 زین سال که در سی و نهم  
 زین سال که در سی و نهم  
 خود است که در سی و نهم  
 متکفل این امر میوم که  
 پیشانی در خدمت آن  
 بخش و متابعت در این  
 از شیر یا سحر خات و  
 از این سال که در سی و نهم  
 تا که در سی و نهم

五

[illegible]

己



دقیقه سخنان اخلاص و استقامت بدیع را صبر و صفا را کاشتن  
که در شهر نازش که در دستش که خلاقه بود و دست بر نهی سر  
که او را مالش که نقشش وانش معز او است و خوش از  
طراز مهر بر آید داشت خشم و در گفت و شنود از زبان  
و شیوه که وی علم او تسلیم می آید اخت و در گفت و شنود  
ابلیس را حکمت و طبع و سخن مقرر و اتفاقا با جوان تیا منظر  
و عاریت و طایر و دل را با صوابی مجتنبش سرواز و او  
قلم به پیش و در که مان ظاهر عشق سید قدیم کرد و چون با وجود  
برو صاف بار خنده تخم و دست می یافت که طایفه کامرانی  
از کشتن کامرانی عدل با انداز و تکلف ظلم خیرا می کشید  
از روح که در خنده و رافت شوی کشت و در آن  
ساختن و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت  
و دشمن کمال شوی و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت  
که از لعل نوشین او و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت  
نیت کمال سر که اند و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت

انوار

آیا حال بر ما خیر است یا بد و شش شش من این جور و بهتر است  
که می بویست قفس کز این کجاست که از قفس زنان و عین  
منسوب ایست داشت از نیمه قفس کجاست که بافت مال را  
از این کجاست از نمودن مکان در حد کید کجاست او و گفت چرا  
ملول نداشتیم و کجاست بسبب این که شش من گرام و زنده ای از این  
جنس که مجموع زنان قفس را می سازد و جمع کجاست که می سازد زنان  
طعن بسبب سنان و کجاست گفت تو که از این کجاست در شش من از روی  
میکنی و میگوئی که بر سبب منی و او را که ناخوش منی و کجاست که  
متن آن کجاست بر سبب منی و کجاست که از سبب منی و کجاست که  
و از علم و کجاست بر سبب منی و کجاست که از سبب منی و کجاست که  
همچون آن و کجاست که از سبب منی و کجاست که از سبب منی و کجاست که  
چون خدک در سبب منی و کجاست که از سبب منی و کجاست که  
لین کجاست که از سبب منی و کجاست که از سبب منی و کجاست که  
کجاست که از سبب منی و کجاست که از سبب منی و کجاست که  
و کجاست که از سبب منی و کجاست که از سبب منی و کجاست که



[illegible]

الزنا والسر

از پای او نشکست و اعزاز ابرام بر کس نیست از طرف زن  
بنا کرده و در بزم قرب تر حجب و اود و املات ماست شرت نوده  
آتش را در هم مشت زد و شش می پرورد و حق انا مندان از  
خبر رسیدن در زمین بود و او را در او ازین نوع نواست منتظر  
بزن میخام نموده که محو و طرب و اسباب و شرب بر میسر است  
الکون باید که نور حال خود شبستان امید را متورسان از زن  
در جواب گفت که بعد از بدت امتداد نوبه از غریب نجا آید  
بر میدان من در آنجا تغذی نام دارد بلکه هیچ وجه صورت نه مند و  
منافق مصلحت آنست که امشب معذور واری و از رغب  
بر من تقدیر عدا غافل به حقوق کرامی جوان از استماع  
سخن طول و آزرده گشت و باز منالو اغراق تمام سام و سیمار  
که با امید فضل جان نوازت حشمت نواست فرست انا او بر  
نهایت دلگشایی تحریک یافت ملک متعلق تو فرما و مکن و  
ناده در سینه مرا می میخند اگر آتش محبت صاوتی هر غلانی  
که توفانی سایه بالاستی فریغ غل برین مشتاق انا و نایره

[illegible]

مفتی

[illegible]

[illegible]

مروارید و لبها را بوسه بزنید و بوی گلها را بوی  
گلها را بوی گلها را بوی گلها را بوی گلها را  
و اگر که سخن لطیف از زبان شما بیرون آید  
گفت می شناسی آنرا که کسی را از این سخن بگوید  
شوم بدر روی و ضعیف و کمالاتی که در این  
بر سر من خورده از غیر حقیقت گمانش بود و من  
آزادی می توانم بگویم که سبک است و فاضل غایب  
شوی و از جمیع دانیان محاسن و کمالاتی که در این  
عاطل از غفلت نشو و نه با کسی که از روی غفلت  
آید ای و نصف نیست از آنکه بر آمد و محض غفلت  
گشت و آن تنگاری درین غفلت نرسد و نه از آنکه  
بدبختی که محض است و بر من تمام سلوک من و کسی  
منبر رسیده من و من است و از آن که از آن  
آید و بر لب بگوید و از آن که از آن که از آن  
شده و بر لب بگوید و از آن که از آن که از آن



سوره

مستند به مرا که در سوره  
و نسبت به این را در سوره  
مانند به نسبت به سوره  
تسبیح سوره  
عشق که در سوره  
تکلیف به نسبت به سوره  
الکافیه به نسبت به سوره  
زلف به نسبت به سوره  
و به نسبت به سوره  
عنوانی به نسبت به سوره  
و به نسبت به سوره  
فهرست به نسبت به سوره





بر من از خدمت این پادشاه نگاه برسانم و غش کرد  
زن عیاری الفوقی شیر مرغی که از راه پادشاه آورد و پشت  
پازوه سوزن رخت و گفت ای جوان این جوان که خواهم  
من است بعد از عوی در بخا آمد پست ازین لباس پستی  
بگو یکبار بروت برویش استیلا یافته شدت فام شکوه از  
بمحو غشانی غش بر و طاری شد پیوسته در او فام و پیوسته  
حالتش چون شود و بهسان باز پیوسته از این میگفت و از بند  
میرکت همسایه مادی کرم کور و دلداری نموند چو کت  
بر من خیم باز کرد و او را گفت که سخت عقده کدر اندم و از لایه  
طمان مانتی زن جادو کار گفت ای نا تجربه کار رسیده بودی  
ولی تجربه کنست اکنون رو و سر اروت من بر خط فرمان نه و از  
درم کردم تا ورنه ای و الا این مرتبه جان بپوشوی و بپای جان  
مستان ما خود کروی بر من چون بخت و القیاد آن گناه  
راه سلامت ندیده جادو کارتن برضا برواد و حکم قضا کردن  
نهاد و بعلی که نبایت اقدام نموده چونکه فارغ شدند گفت ای

و در حال این شغولیت آن فریاد که میاید و خودم مان در  
 ششوی گشتی و بر طریقه که میاید و منزل مقصود آن که میاید  
 آردی. تهمی سجاده رنگین کن کرکات بیخود گوید که سالک  
 ای خبر بخورنده و رسم منزلها بر تو که بسیار حسرت باشد که آن  
 در نظر متدی زشت نماید اما چون میگوید باید اندک است  
 چیز مان هست. در طریقت هر چه پیش پا گذارد  
 خوشتر است. چون مع آفتاب از گلهای مشرق بیرون آید  
 زن کامل فن برهن را رخت کرد تا باز بکنار الکبر رود و خود  
 نیز عبادت معبود کوزه بخت آب برو و هم را مان و هم از آن  
 خود را که بقاعده دوام بکنار الکبر جمع کند و چون بر حقیقت  
 مشب الکی داد. یکی از دیگر از آن شیخ زانی مشغول  
 مهم برهن شده خانه خود برد و شوهر را بسیار ستوده گفت که ای  
 زن علان تعلل در هیچ قانون شهرت خود را رخت افروز اگر  
 کلمات او از اندیشه خوار غلج است. فضایل او را شرح بیان  
 مستقیم اما یک کار و مستلیم اسلمت که در چشم است که او را

سحر

نور

پیاد و سواد فدا

می دویند و بکقطره بیرون از آن میبرند و من میوه قوتوان  
کرو که کارست که قابل تحسین و ستایش باشد بنویسم  
بهترین و همه برین عمل اقدام می توانند و از آن تعالی حدیث  
استغفار و مکر و من و مبالغه می افزاود تا آنکه اگر در میان  
آورد اکنون آورده ام و اسکان منصف اینموج است امیدوارم که  
ساعت در حضور این جوان العاف نیست لطیف و قریب  
دو شمی و مراد پیش زن شهر منفعلی بازی تو باطل از آن  
گفت نه از منطقی است که تو اضطرار طبع تو راه میدی مگر سلیقه  
من و درین عمل از آن تعالی تیره فروش گشت که حالت درین  
زمان همچو من و بخشنه رو دارم زن طاهره اندر جمع حل کامل از این  
انگشت و سرعت تا که گشت بنویس بر اطلال است به سببش طرف  
در سمانی بیای کا و داده است و میس کرده و خوب به این  
خواسته بر من را گفت من صدقه میگویم و اول جنس صدمه به  
که بکقطره بیرون از آن میبرند و من میوه قوتوان  
برایشش خوانده به بر من است از تو حاجت بدارد و ستم

رخت

[illegible]

از آن غمزه به تبلیغ شیخ از ابلیس سرود متعهد کار بر من  
گشته همراه خود او را برود و علی بن اندوه خانه رفته و بعد  
از خط طاهر ساخت که می بیند نیز از او می رسد نیز وقت  
که برود از آن وقت غمزه بر سر او از آن غمزه غمزه می رسد

یاد و حسن نام محمد ازاد

[illegible]



کجاست و درین راه منی را از پیشانی بیرون می آید و در کوه  
 نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 بنده بود و کاهشی بود و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 بر و است و در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 است و در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 رویشی نیز او این در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 از زمین کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 بر زمین کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 آید و در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 چون در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 رسوای کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 که در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 خاک را در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته  
 در کوه نشسته و در کوه نشسته و در کوه نشسته



بسی ماکی و حیاتی عملی در کار است که در این دنیا از  
عقل مانند چشم و حواس و عقل و تیرس در یافت و از این و  
گفته اند که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
عقل بر آرد و در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
مردی یا این عمل از دست است که در این دنیا که در این دنیا که  
بندیر از ما و در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
میگویند که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
و در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
گفت ای عورت که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
این درخت خنثی است که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
میتواند که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
باغ و میوه و درختها است که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
و در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
عجب مردم را از این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که  
از این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا که

[illegible]

[illegible]

وہزاروں غنم

